



## خلاصه کتاب بابای پولدار، بابای بی پول

مقدمه : نویسندگان کتاب ، روش های آموزشی مدارس را برای عصر حاضر مناسب و

کافی نمی دانند و معتقدند که مدرسه ها کارمند پرورند و نه کارآفرین پرور .

نویسندگان به جوانان امروز توصیه می کنند که کارآفرین باشند. برای کارآفرین باید

سخت کوش، خوش بین و ریسک پذیر بود و باید هوشمندی مالی داشت.

هوشمندی مالی نیز از چهار عامل ۱- آشنایی با حسابداری ۲- روش های

سرمایه گذاری ۳- بازاریابی ها ۴- آگاهی از قوانین ، حاصل می شود.

و بالاخره پیام اصلی کتاب این است : ( برای پول کار نکنید، بگذارید پول برایتان کار کند)

بخش نخست : بابای دارا، بابای نادار

من دو بابا داشتم ، یکی دارا و دیگری نادار . از دید یک بابا ( عشق به پول سرچشمه

همه بدی ها) و از دید دیگری ( بی پولی ریشه همه بدی ها ) است یکی از دلایلی که

دارایان همواره دارا تر و ناداران نادارتر می شوند، این است که موضوع کاربرد پول را در خانه (

نه در مدرسه ) یاد می گیرند. بسیاری از ما از پدران و مادران خود درباره کارکرد پول چیزی

می آموزیم . بنابراین یک پدر و مادر نادار از پول چه می دانند که به فرزند خود بیاموزند؟

آنان به سادگی اندرز می دهند که ( خوب درس بخوان و نمره های خوب بگیر) در مدرسه از

پول چیزی به ما نمی آموزند.





بسیار خوب به شما درس خواهم داد ولی نه به روش مدرسه ای. شما باید کار کنید  
من هم درستان می دهم اگر انجام ندادید از درس هم خبری نخواهد بود.  
گفتم: می توانم چیزی بپرسم؟

- نه ، پذیرید یا رها کنید. اگر نتوانید ذهن خود را تصمیم گیرنده بار آورید، هیچ گاه  
پولساز نخواهید شد. فرصت ها می آیند و می روند. این که بدانید کی و چگونه باید با  
شتاب تصمیم گرفت، مهارت مهمی است . فرصتی که خواسته اید در اختیار شماست  
تا ده ثانیه دیگر یا درس آغاز می شود یا قرارمان به هم می خورد.  
من و مایک پذیرفتیم بابای مایک گفت به فروشگاه من می روید و برایم کار می کنید  
ساعتی ۱۰ سنت به شما می دهم و هر شنبه ۳ ساعت کار خواهید کرد.  
من گفتم ما شنبه ها بازی بیسبال داریم.

بابای مایک با خشونت گفت: می پذیرید یا رها می کنید؟  
پاسخ دادم می پذیریم و کار کردن و آموختن را جانشین بازی بیسبال نمودم.  
بعد از سه هفته گفتم: هرگز با من سخنی نگفتید. من برایتان کار کردم و شما هیچ یادم  
ندادید؟

بابای دارا پرسید : آیا درس دادن تنها از راه گفتگو و سخنرانی شدنی است؟  
پاسخ دادم: آره خوب



لبخند زنان گفت : این روشی است که در مدرسه ها یاد می دهند . زندگی این گونه

درس نمی دهد زندگی سخن نمی گوید، شما را به این سود و آن سو می فشارد. با هر فشاری می گوید بیدار شو، چیزی هست که باید بیاموزی اگر از آن دسته آدم هایی باشی که هر بار زندگی روی خشن خود را نشان دهد تسلیم می شوی، چنین آدم هایی همواره حاشیه ای را بر می گزینند، آهسته می آیند و آهسته می روند. پس انداز می کنند برای روز مبادایی که هرگز نخواهد آمد.

ناداران و طبقه میانی برای پول کار می کنند، ثروتمندان ترتیبی می دهند تا پول برایشان کار کند. بابای بسیار درس خوانده توصیه می کرد ، سخت درس بخوانم ، نمره های خوب بگیرم تا بتوانم در یک شرکت بزرگ شغلی مطمئن و تضمین شده با مزایای عالی به دست آورم. بابای دارا از من می خواست تا رمز کار کردن پول را بیاموزم و آن را به خدمت بگیرم. این گونه درس ها را با راهنمایی او در خلال زندگی ( نه کلاس درس) یاد گرفتم. ثروتمندان برای پول کار نمی کنند.

## دوری گزیدن از یکی از بزرگترین دام های زندگی

بابای دارا می گفت : بسیاری از مردم را می توان با یک بها خرید. هر کدام از آنان بهایی دارند که برخاسته از میزان ترس و آزشان است . نخست ترس از بی پول شدن آنان را به سخت کوشی بر می انگیزد و هنگامیکه چک دستمزد خود را گرفتند آزمندی یا آرزوها سر بر می آورد و به فکر چیزهای دلپذیری می افتند که پول می تواند بخرد.



## پرسیدم چه الگویی؟

الگوی از خواب برخاستن ، رفتن به سرکار ، پرداختن صورت حساب ها و تکرار برخاستن، به سر کار رفتن ، پرداختن صورت حساب ها ، از آن پس ، زندگی را تنها احساس ها هدایت می کنند، ترس و آرزو به آنان پول بیشتر بدهید به هزینه کردن ها می افزایند.

پرسیدم چگونه می توانیم از این دام بگریزیم؟

## دلیل اصل ناداری یا رویارویی با مشکلات مالی ، ترس و نادانی است، نه اقتصاد ،

**دولت یا ثروتمندان.** ترس درونی و نادانی انسان را در دام اسیر می کند. پس شما درس بخوانید و دانشگاه را هم تمام کنید. من هم یادتان می دهم که چگونه بیرون از دام بمانید.

بابای دارا توضیح داد که زندگی انسان کوشش و دست و پا زدن است میان نادانی و آگاهی گسترده هنگامی که انسان از جستجوی اطلاعات و دانش خودشناسی بازایستد به نادانی میدان داده است لحظه به لحظه با این کوشش درگیریم که بیاموزیم تا چشم دل را باز کنیم یا ببینیم.

## دیدن آنچه دیگران نمی بینند

بابای دارا می گفت به کار ادامه دهید، هر چه زودتر از اندیشه نیاز به چک و دستمزد رها شوید زندگی بزرگسالی شما آسان تر خواهد شد. مغز خود را به کار بیندازید و بی مزد کار کنید روزی خواهد رسید که راهی پیدا کنید با درآمدی بیشتر از آنچه من بتوانم به شما بدهم.

چیزهایی خواهید دید که دیگران نمی بینند. فرصت هایی که درست پیش چشم تان است.



بسیاری از مردم هرگز این فرصت ها را نمی بینند، زیرا تنها به دنبال پول و ایمنی

هستند، پس به همین ها می رسند. هرگاه که یک فرصت را شناختید در سراسر زندگی آن را خواهید شناخت. این را بیاموزید و خود را از بزرگترین دام زندگی رها کنید، دیگر هرگز به این دام نخواهید افتاد.

این نکته ها باعث شد ما یک مشارکت به راه اندازیم. مامان ما زیرزمینی داشت که بدون استفاده مانده بود. آنجا را تمیز کردیم و صدها کتاب نقاشی خنده آور که تاریخ آن گذشته و نیمه جلد هر کدام را قبلا پاره کرده بودند و ظاهرا ارزشی نداشت. گردآوری کردیم. کتابخانه ای برپا کردیم و خواهر کوچک تر مایک را که عاشق مطالعه بود به کتابداری گماشتیم. کتابخانه از ساعت ۱۴:۳۰ تا ۱۶:۳۰ باز بود و از هر نفر ۱۰ سنت ورودی می گرفت. رفته رفته همه بچه های منطقه مشتری کتابخانه ما شدند. برای آنان داد و ستد خوبی بود. در فاصله دو ساعت پس از مدرسه می توانستند پنج - شش کتاب خنده دار بخوانند و تنها ۱۰ سنت پردازند. در حالی که اگر می خواستند کتاب ها را بخرند، می بایست در برابر هر جلد ۱۰ سنت بدهند.

خواهر مایک کار ثبت نام روزانه مشتریان ، مقدار پولی که داده بودند و مواظبت از کتاب ها را به خوبی انجام می داد. میانگین درآمد مایک و من هفته ای ۹/۵ دلار بود. نفری یک دلار به کتاب دار می دادیم و اجازه داشت که هر چه می خواهد کتاب بخواند. کوشش کردیم که شعبه دیگری هم برپا کنیم ولی هیچ گاه به امانتداری و سخت کوشی خواهر



• تهران - میدان ۷ تیر - خیابان قائم مقام - نرسیده به خیابان فجر - نیش کوچه سام - پلاک ۱۷ - طبقه ۴

• تلفکس : ۵- ۸۸۳۴۹۶۷۰ (۰۲۱) - فاکس : ۸۸۳۴۹۶۷۳ (۰۲۱)

• URL: [www.parsnamaddata.com](http://www.parsnamaddata.com)

• E-mail : [info@parsnamaddata.com](mailto:info@parsnamaddata.com)

مایک نیافتیم. از آن زمان دریافتیم که پیدا کردن کارمند شایسته چقدر دشوار است.

بابای دارا خیلی خوشحال بود. اینک چیزهای دیگری داشت که به ما بیاموزد. او از

این که ما درس نخست را خوب آموخته بودیم بسیار خوشحال بود. با دستمزد نگرفتن ناچار

شدیم تا مغز خود را در پی یافتن فرصتی برای پول ساختن به کار اندازیم. با به راه انداختن

کتابخانه، امور مالی را در دست و مهار خود داشتیم و به کارفرمایی متکی نبودیم. جالب ترین

بخش آن بود که کسب و کارمان پول در می آورد، حتی هنگامی که خودمان حضور

نداشتیم، پول برایمان کار می کرد. بابای دارا به جای مزد دادن، آن همه پول به ما رساند.